

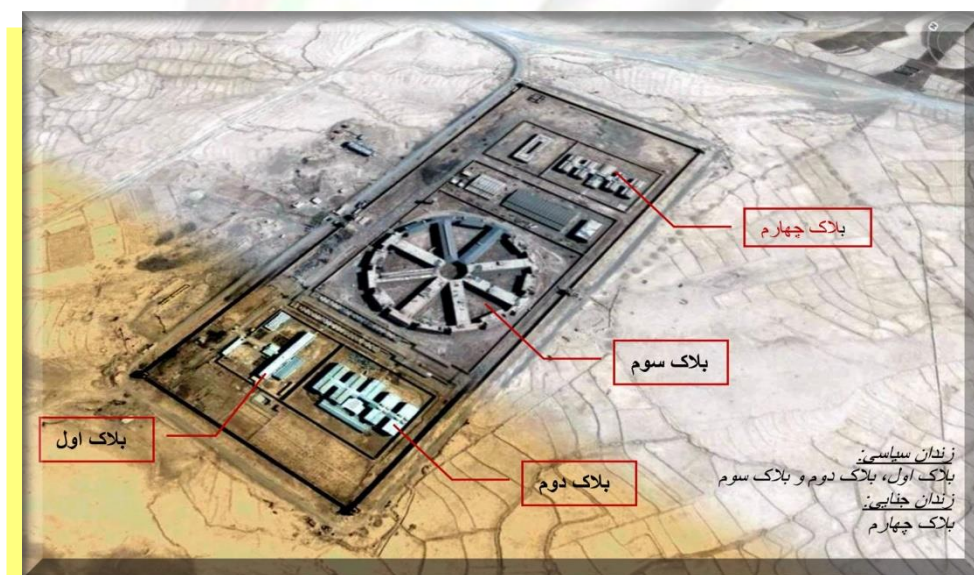
از آشنایی تا جدایی

برگرفته از کتاب «از پلچرخ تا گوانتانامو»

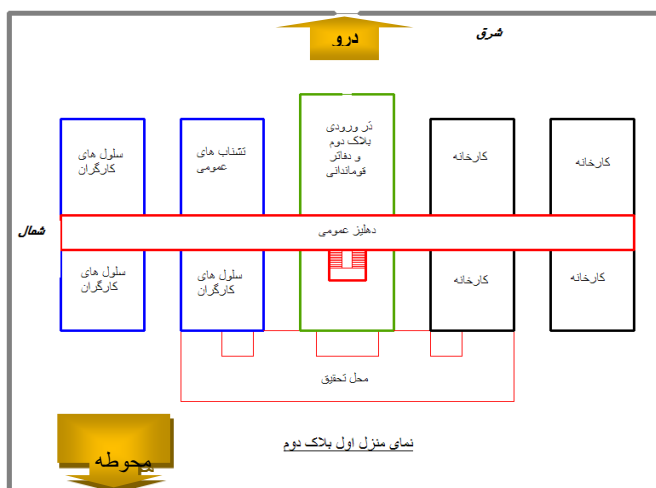
بسم الله الرحمن الرحيم

بخش یازدهم

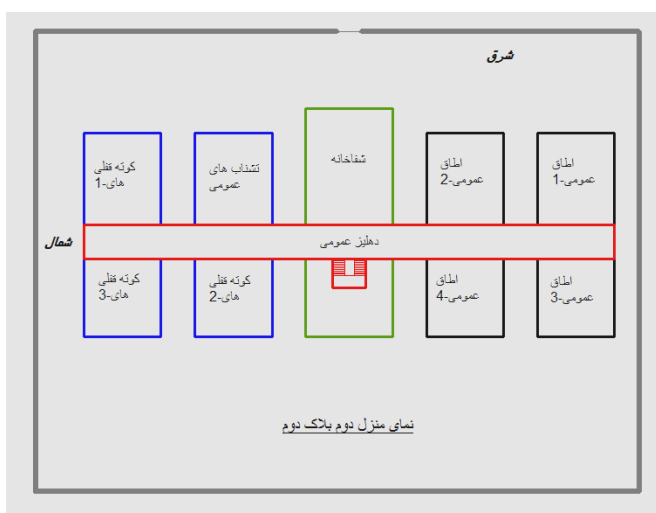
زندان پلچرخ:



دروازه منی بس باز گردید و به عساکر محافظ دستور پیاده شدن را دادند و از ایشان خواستند تا در بس ها را باز گذارند. به بیرون نظر انداختم، نمای دیوار های سنگی، تصویری از زندان پلچرخ را درنظرم مجسم ساخت. بدون شک پلچرخ است، بلی زندان پلچرخ! خوشی برایم دست داد، گویی که از زندان آزاد شده باشم. با آه سرد، نفس راحت کشیدم. ساعتها گذشت و عصر درحال نزدیک شدن بود تا آنکه قوماندان عمومی زندان با سرطیب و جمع کثیری از عساکر در آن محل حضور یافتند. فردی که در قفس ها را قفل نموده بود دوباره ظاهر شده و آنها را باز کرد و زندانیان را به مسؤولین زندان پلچرخ تسلیم نمود. به زندانیان دستور پیاده شدن و تجمع در محوطه بزرگ زندان را دادند. **قوماندان عمومی (خواجه عطا محمد)** با قوماندانان هر بلاک و سرطیب زندان به جمعیت زندانیان نزدیک شده و به چهره های هر یک خیره می گشتند.



صورت چپکی اش که بعد از قوماندان عمومی هرکاره آنجا بود همه را دسته بندی نموده و به عساکر دستور انتقال را داد.



دیگر آنرا سلول های "زندانیان کارگر" تشکیل می داد، عموماً برای زندانیانی که نسبتاً به گفته مسئولین آنجا آرام و بدون دردرس بودند تخصیص یافته بود.

از جمع ما یکتعدادی را در منزل دوم نگه داشته و بقیه را، راهی منزل سوم گردانیدند. برحسب تصادف، من و دکتر صاحب حفیظ الله را راهی اطاق عمومی نمبر ۳ منزل دوم گردانیدند.

اطاق های "عمومی" که در اصل برای ۲۰ تن زندانی طرح شده بودند، دارای در بزرگ میله یی (یعنی در ششمی) در جهت دهلیز عمومی بودند. داخل این اطاق ها دارای چهار غرفه غیر فعال بودند که در اصل برای تشناب ها، طراحی یافته بودند. اما حالا از اینکه در حدود دوصدو هفتاد زندانی را در آن جا داده اند؛ تشناب ها را در یک بخش از "کوته قفلی ها" بقسم "تشناب های عمومی" برای تمامی زندانیان هر طبقه (که در حدود دوهزار زندانی می شد) شکل داده بودند.

نمای داخل اطاق ها، فقد تنها نمای کم ارتفاع بالایی، چپرکت ها بود. چپرکت های دو منزله و کم عرض، نوک به نوک و در صف کمتر از نیم متر، همه یی اطاق را در سطح و در حجم پُر ساخته بودند. سقف برای هر دو طبقه دلگیر و پائین اما برای طبقه بالایی ناخوشایندتر بود زیرا شبانگاهان، چراغ ها در یک فاصله کمتر که حتی حرارت آن احساس می شد خواب را برهم زده و زندانی حق خاموش ساختن و یا حتی پوشانیدن آنرا نداشت. اطاق ها در حدود ۲۸۰ مترمربع مساحت داشتند و در جهت

زندانیان اطفال و نوجوانانی را که کمتر از شانزده سال عمر داشتند از چهره شناسی و از جمع دیگران بیرون ساخته و از قوماندان بلاک اول خواست تا آنها را به آنجا انتقال دهد. قوماندان بلاک دوم موظف گردید تا بقیه را به بلاک دوم انتقال دهد.

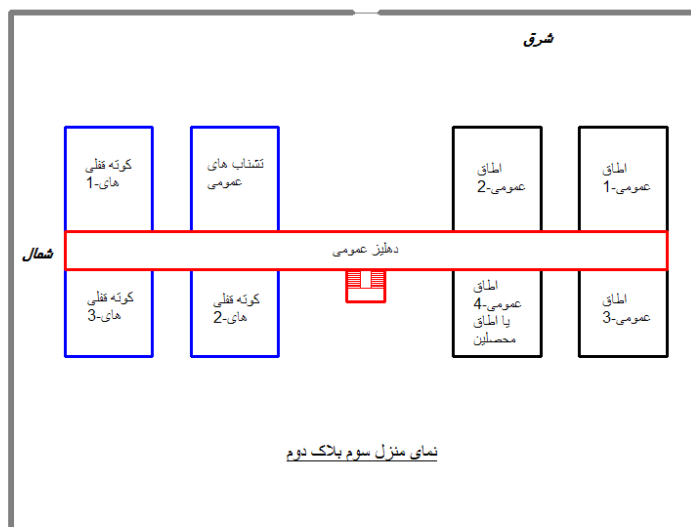
وی را تعقیب نموده تا آنکه در برابر در بزرگ "میله آهنی" رسیدیم. در باز گردید و همه داخل محوطه بلاک دوم گشتند. **سرطیب (داکتر غیرتمل خلقی)** با قد میانه، چهره تیره، خشن و

در تعمیر زندان باز گردید و زندانیان داخل آن شدند که در چند متری آن، در میله یی دوم قرار داشت. زندانیان به استقامت غرب پیش رفتند تا آنکه به در سومی رسیدند. با عبور از آن به دهلیز عمومی رسیده و از آنجا به منزل دوم و سوم انتقال یافتند. دهلیز عمومی که از جنوب به شمال افتاده بود در حدود یکصدوده متر طول و هشت مترعرض داشت. در آغاز و ختم پله ها درهر منزل، دروازه های میله یی یعنی در چهارمی و پنجمی قرار داشت.

در منزل اول که یک بخش آنرا کارخانه ها و بخش

جنوبی و شمالی اش به بلندی یکمتر و هفتاد سانتی از سطح اطاق، کلکین های "میله آهنی" کم ارتفاع و طویل، شکل یافته بودند که بلندی آنها در حدود سی و پنج سانتی متر می شدند. جای من و حفیظ الله نیز در نزدیکی یکی از این کلکین ها که نمای آن برطرف جنوب بود قرار داشت. این نما، تصویری از دشت های وسیع و کوه های سربلک آن سمت را با روکشی از میله های آهنی در ذهن شکل می داد.

آزادی در بین زندان به مقایسه سال قبلی (۱۳۵۹ هجری شمسی) زمانی که درینجا زندانی بودم محدودتر گردیده است. رفت و



آمد ها به صحن حویلی و یا به دیگر منازل، محدود شده اما در عین طبقه به علت مشترک بودن تشناب ها، این محدودیت تاهنوز وضع نگریده است. بهر حال با قیودات وضع شده، حالت اینجا غیر قابل مقایسه با نظارتخانه ها می باشد.

جای خواب نسبتاً پاک با وضع نامساعدی که من داشتم چندان مناسب نبود. پاکت واپس شده را که در وقت تسلیمی به زندان پلچرخ برایم سپرده بودند باز ساختم که در آن، اسناد و پول نقدی که در وقت

دستگیری از نزدم گرفته بودند، دریافتم. با عجله از کانتین زندان پودر کالاشویی، شامپو و دیگر مواد ضرورت را خریداری نمودم. نوبت آفتاب اطاق ما گذشته بود و از "باشی اطاق" خواستم تا اگر مرا به صحن حویلی برده تا کمی به نظافت خود رسیده گی نمایم. وضع نامناسب صحنی که حتی از ظواهر جسمی ام نمایان بود و تقاضا به رسیده گی نظافت، در دقایق نخست علاقه مندی و حس همکاری باشی را با من بیشتر ساخت. وی تشمت و آفتابه را برداشت و گفت: بیا که برویم!

دو رویجایی و کمپل را نیز با خود برداشته و به صحن حویلی رفتیم. کمپل را در آفتاب گذاشته با یک رویجایی لنگ زده و همه بی زیرپوشی ها و لباسهایم را از تن ام دور نمودم. خرنده ها را تا قدر توان از لباسها دور ساخته و با دستها و انگشتان نیمه فعال به شستن آنها پرداختم. رویجایی دومی را نیز شسته و همه را در آفتاب گذاشتم. درین جریان زخمهای بدنم، زندانیان زیادی را که در حال گردش بودند به خود جلب ساخت. هر کس به پاس همدردی، تعارف همکاری و کمک را می نمودند که این خود مسبب آشنایی بیشتر با یک عده بی کثیری شکنجه دیده گان و با شهامت های زندانی که خود نیز شناخت و احساس از شکنجه داشتند گردید. به همکاری یکی از آنها سرم را که پُر از داغ های بی مویی و زخمها بود تراشیدم.

آثار شکنجه در وجودم، زندانیان منزل سوم را که نوبت تفریح شان بود سخت متأثر گردانیده و هر یکی به نوعی میخواستند تا احساسات شانرا به تمثیل کشانند. اطراف ام از آفتابه های آب و حتی آب گرم پُر شده بود که این برخورد، خوشی عجیبی را در من به بار آورد و بر زخم هایم مرهم گذاشت. لباسها زود خشک گردیدند اما بدنم که چند ماه می گذشت که به آن آب نرسیده بود، جا داشت تا شسته شود. به جهت جنوبی تعمیر رفته و از "هم اطاقی" ام خواستم تا شامپو را از سری جایم به بیرون پرتاب نماید. با آب فراوان و لنگ که بر دورم داشتم، جانانه غسل گرفته و در زیر شعاع آفتاب خشک شدم. لباسها را پوشیده و لنگ را نیز شسته و در آفتاب گذاشتم تا آنکه، آفتاب به حالت غروب نزدیک گردید و زندانیان باید دوباره به اطاق های شان برمی گشتند.

خود را شاد و سبک احساس می کردم گویی که دوباره به منزل برگشته باشم. حضور به بارگاه پروردگار رسانیده و با رازونیز و سپاس فراوان، بر خوشی هایم افزودم. تن پاک، لباسهای بدون خرنده و عطر پودر لباس شویی، زودتر از دیگران مرا به خوابهای معطر و آرامبخش فرو برد.

آواز آرامبخش آذان از هر پنجره بر فضا طنین افکنده بود و زندانیان آرام آرام از خواب بیدار می شدند. قلب ها اینبار به آرامی، ضربان می زدند و از رنج "نامخوانی ها" خویشتن را در امان احساس می کردند. حالا دیگر "نامخوانی ها" نه تنها از برای تحقیق، بلکه از برای ملاقاتی ها نیز می باشد که زندانیان چشم براه آن هستند. با گرفتن وضو زمانی ترک تشناب ها، متوجه "کوته قفلی" های مقابل آنجا شدم که در یک سکوت مطلق بسر می برند گویی که بر گوشه های شان پرده ی گرفته شده باشد و تا هنوز در عمق خوابهای شان می باشند. با تعجب از هم اطاقی ام که از کنارم می گذشت پرسیدم: اینها مگر کران اند که با این همه آذان تا بحال از خواب بیدار نشده اند؟

بله! اینها واقعاً کران "ندای حق" اند زیرا ایشان ناراضیان خلق و پرچم میباشند که سرتقسیم قدرت باهم جور نیآمده و مؤقتاً اینجا نگهداری میشوند.

روز ها، پی هم در گذشت بودند و آرامش نسبی تدریجاً دوباره بر می گشت. تازه متوجه عمق زخم ها و صدمه های جسمی خود می شدم. سرفه ها متعدد با افراضات خونی و قی خون، بازگو کننده یی عمق این زخم ها بودند. داکتران یکه خود زندانی بودند این چنین خونریزی ها را جدی پنداشته و توصیه می داشتند تا یک بار به شفاخانه بلاک مراجعه نمایم. انگشتان دستها که با مشکل کارهای روزمره را انجام میدادند در برابر سردی حساس و پُر از درد بودند. دندان شکسته تاهنوز حساس مانده بود اما در برابر تنفس از خود کمتر حساسیت نشان می داد. ناخون پنجه های پای، با ارچق های ضخیم اش سعی می داشت تا خودش را به جلو بکشانند تا ساحه رشد و نمو شانرا دوباره احیا کنند. کبودی ها و لکه ها بدن که بعد از شستن بیشتر نمایان شده بودند همه و همه، ممثل مظلومیت جوانان این خطه بود که بخاطر آزادی به چنین وضع درآمده بودند.

دوستم حفیظ الله نیز وضعیت صحتی خوبی نداشت. ذیق النفسی و استفراغ های پیهم وی را رنج داده و گوشه گیر ساخته بود.

روزی که متوجه شدم که وضعیت صحتی ام واقعاً جدی است و خونریزی ها به ادرار نیز سرایت داشته، به شفاخانه زندان مراجعه نمودم. سرطیبب با چهره خشن و معاشرت بد که داشت، بعد از شنیدن حرف هایم گفت: "برو! هر زمانی که درجای افتادی و از حرکت بازماندی باز مراجعه کن، حالا جور و تیار هستی!"

جوانی زندانی که در آنجا با ایشان همکاری طبی داشت با خارج شدنم از اطاق، وی نیز آنجا را ترک گفته و به من خاطرنشان ساخت که بعد از ظهر یکبار نزدش بیایم! ظهر همان روز فضای شفاخانه زندان نسبتاً آرام بود. داکتر جوان که خود نیز زندانی بود، سر صحبت را چنین آغاز نمود: اینجا بشمول سرطیبب اصلاً از افرادی مسلکی خبری نیست و به همین علت برخورد شان سیاسی و غیر انسانی می باشد. از چیزی که امروز صبح گذشت متأثر مباش. آنچه را شنیدم نشان دهنده عمق زخمها، در بدن ات بوده که متأسفانه با امکانات کمی که درینجا در اختیار ما است نمی توان آنرا درست تشخیص نمود. این شفاخانه شکل سمبولیک را دارد تا برای بیرونی ها و هیأت های که گاه و بیگاه به این جا سر می زنند؛ تمثیلی از رعایت حقوق بشر را نمایند. حالا بخاطر تشخیص بهتر اگر فشرده یی از انواع شکنجه و وسایل آن و همچنان از زخمهای ظاهری و پنهانی ات چیزی بگویی خوب خواهد شد.

وی که خیلی ها زود از حرف هایم متأثر شده بود، متواتر بر زخم هایم خیره می گشت. بعد از ختم معاینات اش گفت: مشکل است که به این آسانی تشخیص نمود اما از اینکه زخمها تاهنوز تازه اند و هر لحظه احتمال عفونی شدن آن می رود فکر می کنم که "انتی بیوتیک" برای زخمهای درونی و بیرونی ضروری باشد. تازه برای ما امپول های انتی بیوتیک رسیده که یک دوس (دوره) آنرا در اختیار ات گذاشته تا روزانه توسط خودم تزریق گردد. ازین بیشتر و مؤثرتر دوا درینجا وجود ندارد.

آرام آرام با زندانیان خو گرفته و گاه و بیگاه به دیدو بازدید یکدیگر می پرداختیم اما فضا، چنان نبود که قبلاً به آن آشنایی داشتم. **نشست و برخاستها و حتی معاشرت های روزمره شکل گروهی و حزبی را بخود گرفته بود.** حلقه های خاص که متأثر از افراد نفوذی بودند در دامن زند چنین وضع نقش کلیدی داشته و از آن سود و لذت می بردند. من بدون پذیرش این چنین زدوبند ها؛ که جایی در اخلاق اسلامی نداشت باهمه معاشرت داشتم. شب ها جهت دیدن تلویزیون به اطاق مقابل ما، نزد داکتر همایون

و دیگر محصلین طب که از آشنایان دوره قبلی بودند می رفتیم اما عمق مسأله بیشتر از آنچه بود که تصور می رفت. مائویست ها در حلقه های خاص خودشان و مجاهدین در حلقه های خودشان. ناراضیان خلق و پرچم که در بین دیگر زندانیان جای نداشتند به حیث یک کتله مجزا در اطاق های جداگانه شکل یافته بودند. وجه مشترک قبلی یعنی زندانی بودن بخاطر اشغال کشور، درین دوره کم رنگتر و حتی هیچ وجود نداشت. بدبختانه در بین یک عده از زندانیان که به نام مجاهدین زندانی شده بودند این زدوبند ها نیز دیده می شد بخصوص در بین آنانکه سرنوشت (حبس) شان معلوم بود به اوج اش رسیده بود. که این خود فرصت مناسب برای افراد مجهول الهویت شده بود تا خود شان را زود بر مسند فتوای زدن ها و تاپه زدن ها برسانند. از جانب دیگر این زدوبند ها زمینه ساز خوبی برای افراد نفوذی خاد نیز گشته بود تا شک و تردید (در قبال افرادی بدون سند) را برطرف ساخته و آنها را نظر به حلقه های "نشست و درخواست" شان شناسایی و به دفتر سیاسی زندان (خاد) گزارش دهند.

با آنکه چنین مرز ها برایم غیر قابل پذیرش و نا آشنا بود اما باز هم برخورد دیگران در برابرم هرروزه با اعتمادتر و پُر محبت تر می گشت. تورن صاحب که فرد با دسپلین، آرام و کم حرفی بود، روزی برایم گفت: آیا گاهی فکر کرده یی که بعضی ها بخاطر نشست و درخواست ات با حلقه های مائویست ها چه می گویند؟ گفتیم بلی! اما برایم مهمتر از همه عقیده ام است که بر مبنای اخلاق بنا یافته است.

وی که مرد حکیم و با درایت بود با شنیدن این حرف، اعتماد اش بر من بیشتر گردید و حتی گاه و بیگاه بامن درد دل نیز می نمود. از داستان اش که چگونه "**غند اسما**" را به مجاهدین تسلیم نمودند صحبت می داشت و از اینکه دوسیه اش تا بحال ناتکمیل و گنگ باقی مانده است. چنان احساس می نمود که به همین زودی ها به جوقه دار کشانده خواهد شد. از بردنش به پولیگون هراس نداشت اما از بردنش به شفاخانه چهارصدبستر می ترسید. می گفت: آرزو ندارم تا عضوی از اعضای بدنم در وجود افرادی خدا نانشناس که دست شان به خون ملت آغشته است قرار گیرد و باعث معصیت و گناه گردد...

حرف اش را قطع نموده و پرسیدم: درست منظورت را متوجه نشدم؟

تورن اعصاب الدین خان گفت: "ما موجودات بی ارزش و ناتوانیم. بر کشور ما تجاوز می کنند، همه ی دار و ندار ما را بغارت می برند و مردم ما را بخاک و خون می کشانند و زمانی که درین راستا زخمی می شوند و عضوی از اعضای بدن شانرا از دست میدهند، آنرا به آسانی و بدون پرسش از اعضای بدن زندانیانی که محکوم با اعدام اند پُر می سازند."

چنان تکان خوردم که وی زود متوجه گشت. **احمد** به خاطر رسید و بدون اراده اشک از چشمانم جاری گشت. آنجا را ترک گفته و بجایم برگشتم. رویجایی را بر صورتم کشیده چنان گریستم و گریستم که همچو اطفال در همان وضع به خواب رفتم.

چنین حالات و حوادث رفته رفته تأثیرات اش را بر روانم شکلی دیگر می داد و مرا که همیشه معتقد به جهاد فرهنگی بودم، بیشتر مصمم به جهاد مسلحانه می گردانید.

یکی از روزها که نوبت قروانه آوردنم بود، سطل قروانه را برداشته و با دیگران به صحن حویلی بلاک رفتیم. همه در یک قطار در کنار یکی از در های که به حویلی ارتباط داشت در انتظار رسیدن دیگ های بزرگ غذا بودیم. نوبت آفتابگیری (تفریح) زندانیان که در صحن حویلی بودند نیز به پایان رسیده بود و می بایست دوباره به اطاق های شان برمی گشتند. در بین آنان متوجه همان **کودکی که در خادششدرک** دیده بودم گشتم. سطل قروانه را بر زمین گذاشته و وی در آغوش کشیده و پرسیدم: تو اینجا چه می کنی!

دستی بر شانه ام کشیده شد و بر بالا نظر انداختم، پیر مرد نورانی یعنی جد بزرگوار همان کودک را یافتم. یکدیگر را به آغوش کشیده و پیر مرد گفت: همان روزی که ما را بنام آزادی از نزد شما بیرون ساختند به اینجا انتقال دادند.

پرسیدم: پس زخمی ها؟!

پیر مرد گفت: همه را اینجا آوردند و آنهای را که زخم های خیلی عمیق داشتند در همین "شفاخانه بلاک" به اصطلاح تداوی کردند و تاهنوز همه درینجا می باشیم.

کف دستهایم را بیرون کشیده و گفتم: میدانم و از عمق زخم هایتان آگاه هستم زیرا من با یک "جوان دیگر" با همین دستها، خون های تانرا از روی فرش شستیم.

پیر مرد در حالی که اشک بر دیده گانش حلقه زده بود گفت: "پسرم تو را بسیار ظهیر ساخته اند!" این را بگفت و با کواسه اش از من دور شدند.

خون در بدنم به جوش آمد و گره یی بر گره های دیگر، افزوده گشت و بار دیگر مرا به جهاد مسلحانه بیشتر مصمم گردانید.

پایان بخش یازدهم

*** **

بخش های اول تا دهم این داستان را می توانید به کمک لینک های (آرینا افغانستان آنلاین) که در ذیل است مطالعه فرمائید:

بخش اول

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۰۱.pdf

بخش دوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۰۲.pdf

بخش سوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۰۳.pdf

بخش چهارم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۰۴.pdf

بخش پنجم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۰۵.pdf

بخش ششم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۰۶.pdf

بخش هفتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۰۷.pdf

بخش هشتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۰۸.pdf

بخش نهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۰۹.pdf

بخش دهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Tanwir_N/nazir_t_az_aashnaaii_taa_jodaaii_۱۰.pdf